

خبرخوان پرحوصله

بود و زهره، خبرخوان پرحوصله ای بود که مطالب را روان و پرهیجان برای بابای می خواند؛ آقا جان بهترین مشوق من برای مطالعه بود. به ماشین های حمل شیر و علفه که به شهر می رفتند، می سپرد برایش روزنامه و مجله بخردند تا من برایش بخوانم. آرامش می گرفت از خواندن و نمی گذاشت کس دیگری جز من برایش بخواند.



روزهای زندگی اش برمی گرداند. درست وقتی که یازده ساله بود؛ روستای ماکلاس پنجم داشت. مدرسه راهنمایی در شهر بود و رفت و آمد هر روزه برای من که دختر یک خانواده سنتی بودم، شدنی نبود. خیلی گریه کردم و دیر با قضیه ترک تحصیل کنار آمدم. از آن به بعد، تمام عشقم به درس خواندن خلاصه شد در خواندن روزنامه ها و مجله هایی که آقا جان از شهر سفارش می داد. آقا جان، پدر زهره بود؛ پیرمردی بی سواد که با کارگری در یک دامداری، نان سفره خانواده نه نفره اش را جور می کرد. او عاشق خبرها و گزارش های حوادث

قدمت این سؤال ها برای زهره، تقریباً به اندازه عمر چهل ساله اش است. از وقتی دست چپ و راستش را تشخیص داد و در مدرسه ابتدایی روستای قصر در جاده سیمان ثبت نامش کردند، بارها از او پرسیده شد که «خسته نمی شوی از خواندن؟» و او هر بار با تعجب از شنیدن این سؤال ها از خودش پرسید؛ مگر کار به این جالبی، خستگی دارد! او زمان را به یکی از تاریک ترین

هدیه نامزدی

می پرسیم اگر با فلان شرایط مواجه می شدی، چه کار می کردی؟ «اوشیفته کتاب هایی است که درس خود سازی می دهد. خواه در قالب اذکار و ادعیه باشد، خواه کتاب های انگیزشی یا رمان هایی که در آن قهرمان قصه، پنجه در پنجه مشکلات بیندازد. آن طور که می گوید قصه راه انداختن این فلافل فروشی نیز به نوعی از دل همین قصه ها بیرون آمده است.

شوق همسرش، بی اعتنایی نکرده و مانع بروز آن نشده است؛ توی این دنیا هر کسی به کاری علاقه دارد. خانم من هم عشقش کتاب خواندن است. او با این کار، حس و حالش خوب می شود و آرامش می گیرد. چرا باید او را از این علاقه منع کرد؟ بی بی حرف های همسرش را تأیید می کند؛ اینکه با خواندن کتاب، آرامش می گیرد. از دغدغه های زندگی رها می شود و اگر کتابی که می خواند، رمان باشد، غرق در ماجرای زندگی آن ها می شود؛ خودم را می گذارم جای شخصیت ها و از خودم

رسم است که در دوران عقد، داماد هر بار که به دیدن همسرش می رود با هدیه ای خوشحالش کند. کادوی من به بی بی در آن روزهای شیرین، کتاب بود و روزنامه. آن قدر خوشحال می شد که انگار طلا و جواهر هدیه گرفته است. این ها را محمد کاشفی، همسر بی بی، می گوید. علاقه بانوی کتاب خوانش، هر چند به کتاب خواندن او منجر نشده است، هیچ وقت به

هیچ کس جلال نمی شود

«همسرم دچار مشکلاتی شده بود و کاری از او بر نمی آمد. نداری، آزارم می داد. من در قبال خودم، همسر و بچه هایم وظیفه ای داشتم. تصمیم گرفتم قوی باشم. مشورت گرفتم و با کمک یکی از اعضای خانواده ام، این فلافل فروشی را راه انداختم. از ۱۰ صبح تا حوالی نیمه شب، سر کار هستم و با کمک پسر بزرگم، ابوالفضل و گاهی همسرم، اینجارا اداره می کنم.»

هیچ کدام از مشغله های کار بیرون از منزل، بچه داری و خانه داری برای بی بی زهره مانع کتاب خوانی نیست. او می گوید: توی خانه، وقتی برای مطالعه ندارم، بیشتر زمان کتاب خواندنم که می شود روزی حدود سه ساعت، مربوط به حضورم در فلافل فروشی است. قبل از رسیدن مشتری ها کتاب می خوانم. وقتی ساندویچ را می دهم دستشان، دوباره مشغول خواندن می شوم. از نویسنده های زیادی کتاب خوانده ام. به نظر من، بین رمان نویس ها، هیچ کس جلال آل احمد نمی شود.

رؤیای بی بی زهره را در حالی می شنویم که مغازه، رفته رفته با حضور مشتری ها شلوغ تر می شود؛ «کاش متصدی یک کتابخانه بودم و روزهایم را لای کتاب ها می گذراندم. قفسه ها را زیر و رو می کردم و کتاب ها را یکی بعد از دیگری تمام می کردم. رؤیای من، شبیه هیچ یک از اطرافیانم نیست، رفتارهایم نیز همین طور. برای همین روزی فقط ده پانزده دقیقه در فضای مجازی سیر می کنم. امیدوارم بتوانم بچه هایم را هم کتاب خوان بار بیاورم.»

۹ ماه عضویت، ۵۳ جلد کتاب

محمد اصغری
مسئول کتابخانه قائمیه



قبول کنید مواجه شدن با این صحنه ها. تعجب آور است؛ اینکه یک نفر هر دو هفته یک بار بیاید کتابخانه، با ذوق و شوق یک بغل کتاب امانت بگیرد و دو هفته بعد آن ها را تحویل بدهد و باز بایک بغل کتاب تازه از کتابخانه برود بیرون تا، ماه ها تکرار شود. یک روز از خانم امامی که خالق این صحنه ها بود، آقا همه این ها را می خوانید؟ بالبخند پاسخ داد: چرا که نه! از هر کدامشان یاد، بپرسید. بعد هم شروع کرد در باره موضوع کتاب ها توضیح دادن. سه های ذهنی و با این پیش فرض که کتاب خوان ها، احتمالات تحصیلات ز تحصیلاتش پرسیدم و وقتی متوجه شدم که تا پایان مقطع ابتدایی ز علاقه او به کتاب بیشتر تعجب کردم. این عضو فعال که پیش از این به تفرزندش، از منابع کتابخانه استفاده می کرد، از تیر پارسال به صورت رسمی به کتابخانه قائمیه پیوسته و در این حدود ۹ ماه، ۵۳ جلد کتاب امانت گرفته است. خانم امامی با دیگر اعضای کتابخانه و به اشتراک گذاشتن تجربه اش درباره که خوانده، صحنه ای است که هر علاقه مندی به حوزه کتاب و کتاب خوانی نشان را دارد.

دوستی به واسطه کتاب

مریم محمد دوست
رفیق کتاب خوان شده

دو سه سالی می شود که بی بی رامی شناسم. مادر بزرگ من، همسایه فلافل فروشی اوست. بی بی اگر وقت اضافه داشته باشد، به مادر بزرگ من هم سری می زند و همین سرزدن ها بهانه آشنایی ما با هم شد. یک بار دیدم که بی بی چند کتاب همراهش است. گفت که از کتابخانه امانت گرفته است. من هم مثل او کتاب خواندن را دوست دارم اما در روستای کنه بیست که من در آن زندگی می کنم، پیدا کردن کتاب در درجه اول و کتاب خوب در درجه دوم، اصلاً کار ساده ای نیست. از خدا خواسته به بی بی گفتم: می شود از این کتاب ها به من هم امانت بدهی؟ امانت داد و من یک روزه، کتاب چهار صد پانصد صفحه ای را تمام کردم. اسمش بود «لاله عباسی» و قصه زندگی دختری را تعریف می کرد که به عشق نامزدش، حسین، تمام خانه را پر از گل های لاله عباسی کرده بود. کتاب، من و بی بی را به هم نزدیک تر کرده است. ما تصمیم گرفته ایم به جای اینکه نوبتی کتاب ها را بخوانیم، یکی از همین روزها برویم کتابخانه قائمیه تا خودم عضو شوم و بیشتر و بهتر بتوانم کتاب بخوانم و به همین بهانه، به مادر بزرگ هم بیشتر سر بزنم. برای من، اصل کتاب خواندن لذت دارد؛ با این حال خواندن کتاب کاغذی لذت بخش تر است. خوشحالم که بیشتر از همیشه به چیزی که دوستش دارم، نزدیک شده ام و دیگر لازم نیست با تلفن همراهم به دنبال نسخه مجازی و رایگان کتاب ها باشم.